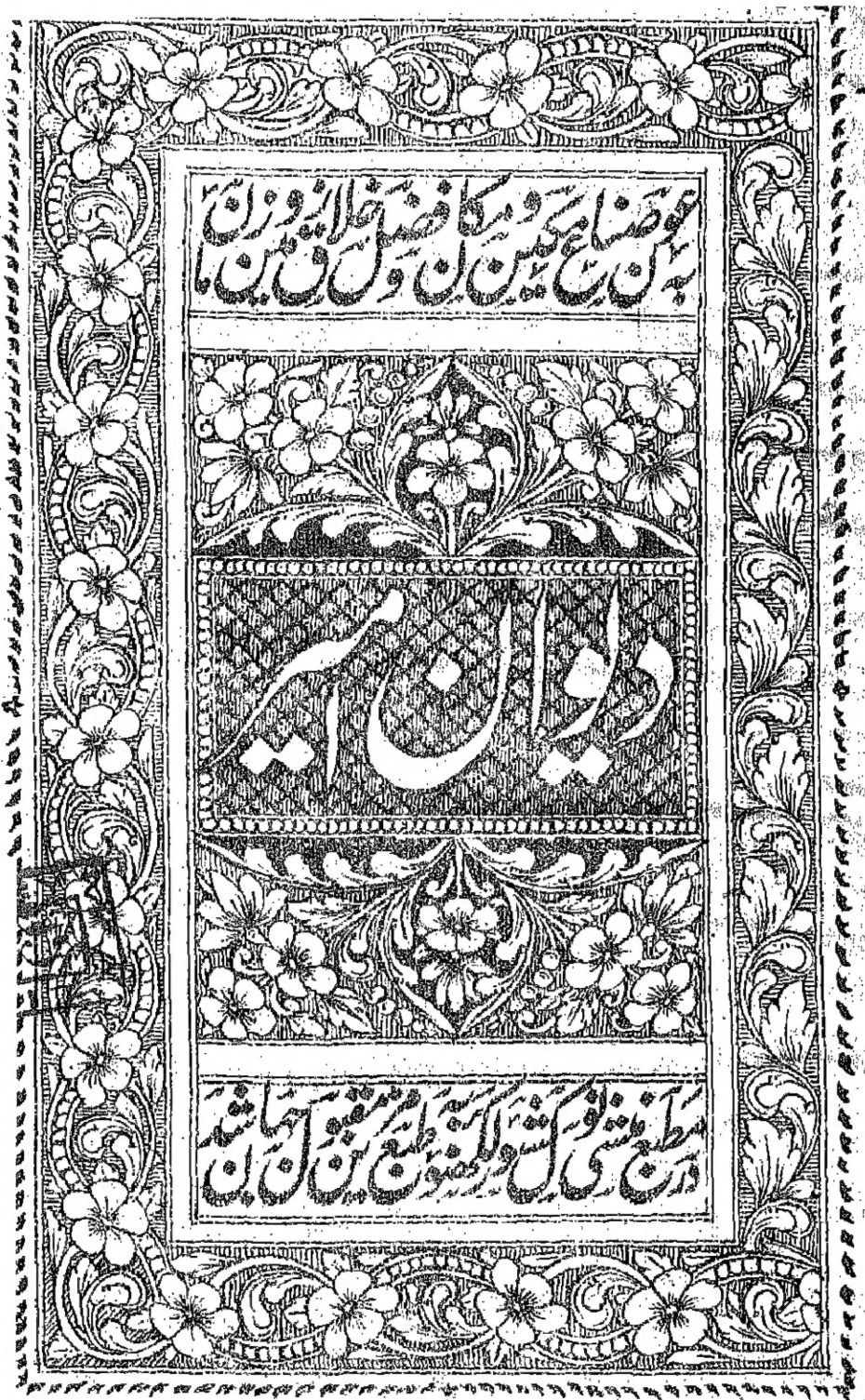


وقت از جانب کائنات و زمان و مکان و بی‌نهایت



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE15908

بسم الله الرحمن الرحيم

نه افتد بار که شکل و عشق آسان شود ما را
کهستان خون می سازد خطره میشود ما را
بیای نازنین بکشب که شب آسان شود ما را
که رفتن برود معشوق مشکل میشود ما را
که این خوخت ناسازم که غم هجرت شود ما را
بیان بشین که یک لحظه ز غم آسان شود ما را

به یک جام می ساقی نه غم هجرت شود ما را
مکن ز اهد به بزم می پرستان سرکشی هرگز
که بر من بی تو شب هجرت گذشتن میشود مشکل
مدام از طغنه خلقت چنان دلتنگ می باشم
که از من بیوفائی کردی بارم بار دیگر شد
تدا غم تا بکی یارب که در غم فرقت باشم

امیر امر در فرصت را قیمت پس تقصیر کن

کسی احوال از فردا نه آگاهی شود ما را

نیست غم در عاشقی شد نام شهر اسی قریب

بر دم خند داغ چون گل لاله از جوهر حبیب

<p>سحر باشد از فراق گلرخان دیوانه ام مختبب خوش عرت دار و بهر دم رند پا بچ میداند متاع دنیوی آنکس مدام بشکند تن را خاری میروم تا می خورم یاد می آید مراد ستار مینا دمدم</p>	<p>میکنم فریاد و افغان دمدم چون غنایب میکنم جا خالی در خجانه مینای حبیب خویش تن را اگر و شخصی نیست در راه حبیب راهنم هرگز نشود کار نیکو ای رقیب در چمن دستار گل و قتیله می بینم حبیب</p>
<p>عشق پروانه همه از عاشقان بهر امیر غم ندارد و میدارد جان بر شمع و ایم غریب پا</p>	
<p>عاشقان را بر و بر عشق رفتن سهل نیست نیست غم از سنگ طفلان چون نهال بی غم غم میدارم برای وصل محبوبان روم زاده جز قرض مهر و ماه دیگران نیست گر تنم خم شد و لیکن رشته عمرم دراز گر بوس داری که غزلت گیر باشم و بپذیر</p>	<p>چون گزنا سفته را رشته بختن سهل نیست همچو عزلت گیر غرقا جا گرفتن سهل نیست جانب آن مدام از رقیبان فتنه فتن سهل نیست کی تواند از دوانان فتنه رفتن سهل نیست بیک عزرا یل خواهد جان گرفتن سهل نیست ملک با آسان کشتی جا گرفتن سهل نیست</p>
<p>از خجالت گلرخان شد داغ بر لاله امیر داغ مخزون از جگر لاله بختن سهل نیست</p>	
<p>خواستم گر شود کسی ثالث قدم شوم و بخت ناسازم چشم به جبین چگونگی کنم روز و شب گریه میکند چشمم</p>	<p>گویم حالت شود کسی ثالث زین سبب نیست ما کسی ثالث پای لنگ است و نه کسی ثالث را از پیدانه شد کسی ثالث</p>

و گفت از کجاست این حسرت و این دیوانگی

<p>نه مددخواهم از کسی ثالث نه شناسد مرا کسی ثالث</p>	<p>دسترس اند که اگر یابم جسم لاغر شد است از فرقت</p>	
<p>گرچه لاغر گشت شد است امیر هیچ حاجت نه از کسی ثالث</p>		
<p>تیره بچشم گو که چون شب داج پهلو ز ابد طمع ندارم تاج جان بلب میرد بان سرتاج نه مددخواهم از نه ملک خراج پیش در مانده باز چون دراج رزق دارم چو آسیا محتاج</p>	<p>سیتن بوستان کنه چون عاج گر قفسیریم هست دارم مدت شد وصال از محبوب هست کونین با یقین و سکه از غم هجر یار تنگ شدم روزی ما نصیب دیگر شد</p>	
<p>وصل جانان شود نصیب امیر گو یا بر بام چرخ شد مسدود</p>		
<p>می بنوشم بچو دولابی که ر قاصم قدح در مکان بچشم نشینم می بنوشم در قدح داروی در دست ماگر بنوشم یک قدح نصبت کونین حاصل بودی مارا در قدح ز نندارم صدقه خواهم کردمی صدیاق قدح لیکستی سازم و ضو از می هنگام قدح</p>	<p>یار گرسا قی شود در دست خود گیرم قدح وصل محبوبان میتیر گشته و قسمت خوش است گرچه بیماریم حاجت نیست مارا از طبیب کاش یک شب یار در خانه غریبم اندیشه سوی من ز ابر چشم که بهین در روز غیب پیش آن محراب آید و بیکنم فرض ادا</p>	
<p>از امیر احوال تقوی زاهد ابر گزین</p>		

پس اگر نیست تقوی بلکه می نوشتم قدح	
دل غمگین شد از بجز آن شوخ شدم از نادک فرگان خسته چمن گل گل شده چون ماه تابان چشمم کم مبین زاده سوسه من ندانم تا بکے از عجب جانان خند ایا التجا کن مستحاجم	علاجم نیست دیگر غمبیر آن شوخ ندانم کیست صیت و چنان شوخ صدائے می شنیدم بلبلان شوخ که میانه بخت جادوان شوخ بسوزم همچو پروانه به آن شوخ که باشم تا بمشرب در آن شوخ
امیر از بسکه زندانه است ولیکن دغافل می شود بیکدم از آن شوخ	
نیست گم روزی مرا بچک ندارم فکر خود زاده اناضل مکن هرگز مرا زندانم سید هر بونا فدا آه بد را ز بند مرگ پیر ناصح شوخ چشمی بر در مسجد تب تاج بر فرق مرا باشد نباشد گو مباش رهنمای پیشوایم چنان صاحب جمال	سالمافا که باشم ندارم فکر خود بیکشم می روز و شب بچک ندارم فکر خود گر نباشد شعر مشهورم ندارم فکر خود خوف بچک آتش دوزخ ندارم فکر خود خار و خس بر فرق می بستم ندارم فکر خود زین سبب بدست میمانم ندارم فکر خود
خانه اسباب تکلف نیست گریه امیر از متاع دنیوی هرگز ندارم فکر خود	
مینورم باده این بس است لذت گر فقیریم غنیمت نه دارم	چه کنم وصف می بس است لذت که بنوشیم می خوش است لذت

<p>مے کشد انتظار چشم مدام یارب این مے و گر نصیب یار مے کشم آب گر نباشد مے ز راه اگر مے بیا دستار</p>	<p>ساقیاده مرا مے است لذیذ نیت لائق کس این می است لذیذ نیت غم بیج از مے است لذیذ ندهم این چنین مے است لذیذ</p>
<p>آخرش شد امیر رندانہ بد دمدم نوش این مے است لذیذ</p>	
<p>که میت و وصل چنانم شد است حال فقیر تظر چگونہ کنم بر رخ تو اے محبوب نوشته است به بنجم گدالی گر کردن که باقد تو بر ابر نه شد سر و جانان ز می وصال پخان در نشه شدم بهوش چنان کن شہ کونین چشم بر مسکین</p>	<p>مدام در غم باشم چه گویم حال خیمه چرا که نیت نظر ساختن مجال بصیر ازین سبب که شد از فاقه بھر حال فقیر اگرچه در چمن هستند لونه سال کشیر که هیچ خطره مرا نیست از سوال نکیر که از فراق تو خود در غم است حال حقیر</p>
<p>ز گریه گرچه پیستر شود وصال بتان گریستن بتواند هزار سال امیر</p>	
<p>بے تو از جسم روح من پرواز میشود سم بخلق شیرین بر از غم بهم یار بهجون نے مے دهد مگر نصیب ز راه تیر فرغان تو چنین تیز است</p>	<p>زیر شمشیر مرغ زن آواز خانه زنبور خود کن پرواز مے کشد دامن نفس من آواز نعره این چنین کن آغاز ناگه در جسم من بود پرواز</p>

میر سعد صور سوکے من آواز	پیر ناصح امید زیت مدار
دیگرے نیست علاج درد امیر فقط علاج است سیمن اغماز	
آتش از چرمه خاکستر شد من نفس که نفس نغمه کنان هر لحظه من بچون جرس بچو طائر بند شد هر لحظه جان من در نفس جسم خم شد تا راستم نغمه دارد من نفس آن نمی ترسد که از نعره سنگ و عس کشتی تقدیر شد تا چون رسن شدن نفس	میتواند صاف شد آینه از من نفس نیست حاجت از افغان پیر منان مارا گی جان من شد نیم بمل بی وصال آن سر و قد گر نباشد ساز چنگ گو باشد ای رقیب بر رده آن هر که میدارد بستم قدم از دو چشم اشک شد سیلاب می باشد روان
کی تواند کن طیبان چاره درد امیر بض خاموش است بلب سیر و جان نفس	
دیر ناسفته کعب پاسه مرا شد موش غمم کرد دست بی قلم خود آن سحر کش عارض ماه رخان سرخ شده چون آتش از پر عاشقان تریاق ولی شد زهرش قش بر آب چنان گه نمی باشد پایش که جفت عاشقان می باشد ابر و تیغش	از غم داغ جو غم ته پا شد آتش سوی محبوب چگونه روم ره پر خطر است سوخت از فرقت غم خم من بچو سپند زلف آن ماه چنانست که چون مار سیاه راست ره میرود آن سالک بر راه نشان پیش خم ابرو سے آن پیر مکن گستاخی
دولت دنیوی غم نیست که از وصل حبیب شاد امیر است که بر داه کرم کن نظرش	

۱۰۹۰۸



<p>چه کنم چاره که چشمم از غم دور آن خلاص بچو غمنا نیست غم بیغم نشین در گوشه ام بر در آن مجسمین افتاده بیباشم در ام خانه اسباب ندارم بلکه ام خانه بدوش بچو یوسف روز و شب آزاد بیباشم ز غم تنجان چاکست یارب و نشین باشم در ام</p>	<p>تا بر که یارب که باشم از غم بجران خلاص نیست خطره سنگ باشم از دید طفلان خلاص ویده باید تا کی باشم ز غم جانان خلاص نیست غم سیلاب باشم از غم باران خلاص بیم بچک نیست باشم از غم اخوان خلاص جای چیتیم باشم از غم حیدر آن خلاص</p>
<p>گر میسر وصل مجو بان شود وقت امیر غم نه گردد دیگران باشم ز غم دور آن خلاص</p>	
<p>اشک شد خون ز غم بجر چه احوال کنم عرض از غمت بجز شد از نظم تاریک جهان می دهم طعنه صد بار مرا هر لحظه رقیب آتش عشق چنان سوخت شدم خاکستر بے مے وصل تو بیتاب چنان میمانم ای سرو ناز مشو ترش رو برو حال تباه</p>	<p>میکشم نفس تا بست چه احوال کنم عرض چشم شد کور چون قیوب چه احوال کنم عرض بلکه دشنام شنیدیم چه احوال کنم عرض میبر و خاک تن هر لحظه چه احوال کنم عرض جسم از لاغری غم شد که چه احوال کنم عرض حالت زار چنان شد که چه احوال کنم عرض</p>
<p>زاهد حال پیرس توبه و تقوی ز امیر از غماری نه تابست چه احوال کنم عرض</p>	
<p>و بدم از فرقت آن حال خط که توان رفتن با سان راه راست مثل من کس نیست دیگر بے نصیب</p>	<p>اشک می باشد روان من بچو شط می رود زاهد چپ را بر ره غلط عمر باشد بے وصال آن سبزه خط</p>

وقت از حالت را شد حسن عثمانی دیوانی

<p>نصرت کونین وصل آن فقط کے تو انم وصف کردن خال و خط ہست چون بر عارض او یک نقطہ</p>	<p>روز بی مائیت جز وصل جیب از خجالت داغ شد بر لاله گل مشک آن را خلق نے گوید مدام</p>
<p>از غم بخت چنان شد حال امیر استخوان دہست بر جسم فقط</p>	
<p>گر چه پامور آفتہ شسواران را چه خط گر بعد پرواد سوز و شع رو پانرا چه خط دست کو تہ میکند از یادہ سے خوانرا چه خط صد ہا گر باشند حکما در دمنانرا چه خط نکنند شیم ترجم عشق باران را چه خط گر شجر گل را تراشد عزلیان را چه خط</p>	<p>گوشت گیری چون کتم از سنگ طفا نرا چه خط بر در و شب بیوزم از فرقت آن شعرو خاندن خوار چہ از باوہ گلوشت و لیک از سہوا گر نباشد چارہ این در و فراق پیش حسرت از تکبیر یا بر حال عاشقان باغبان ناشاد کام موسیم با در خزان</p>
<p>طعنہ خلقت میزند از میکشی دایم امیر لیک ہے دوست طعنہ خلق ستار اچہ خط</p>	
<p>از فراق گلرخان شد دل بچون شع پیش آن باید عبادت سنا خلق بچون شع چہ عجب گر باشد ت دیدار آن بچون شع یکدی غافل مشوار یاد آن بچون شع مگر بگو آیم ریح نفس شد بچون شع جم بیوزم در ہر گلرخان بچون شع</p>	<p>تا بکی یارب بیوزم جسم خود بچون شع جامہ انسانیت بخشید آدم را کہیم شوق دیدن گلرخان اول بسوزم جسم خود گر متوڑ گور خود خواہی کہ باشد بعد مرگ می کند را ہر چہ ابر جاسے تاریکی وجود کہ نمی باشد شع روشن بجانم نیست غم</p>

دہشت از جاہلان و غمناکی دیوانی

<p>ای شمع خوبان نه کروی رحم بر حال امیر عاقبت شد خاک تن از هر تو چون شمع</p>	
<p>سیکے تو بر دل باشد زهر حسانان داغ فراق یار کسی را پدید با شد کے مدار دوستی از خویش جای پر خطر است بجز گریستن از خرمی خستد پدم دین ز ما کسی اعتبار کے باشد غرور ماخلق خود میشود پیشا سنے</p>	<p>وگر شده بر تن مار سنگ سلطان داغ که بر دل گل آلود است حیران داغ چه پیر من شده یوسف زکر خان داغ که میشود بدلی ناز و رعبانان داغ نما شد کن شده بی چشم پیر کنان داغ ز طوق نیست بر گردن سست شیطان داغ</p>
<p>امیر را شد وگر شغل جزو حال تبیب اگر در نصیب نشسته چشم جانان داغ</p>	
<p>قرض میسازم خطا از من بر آید کن جان فائده اند خویش چه در ده نمی بستم عاقبت بقصد شد حاصل مرا محروم ماند بسیب ز ابر نصیب میکند مارا مدام وصل می باید چندان این سخن در گوش کن پوچھا یار ما پنهان شد از نظر حسان</p>	<p>بند محبسا نیم تو یا رب خطا من کن جان میسوزد در آنگاه خود جان آہو راز نات چون زین کا ساختیم بی سود و خیمه شکاف پیش آن محراب ابرو میکنم سجده چلافت نفس را خود کن اول از خود خاشاک صاف ماز فرقت تا گمان در سینه من شد شکاف</p>
<p>کہ نمیباشد حصول مدعا آنکس امیر هر که می نمده کلام رہنمایی را خلافت</p>	
<p>قبای نیست وگر ما بدو با سست فراق</p>	<p>خبر پر دنیا گر دیده غم سے فراق</p>

<p>صد از غیب بر آید و ما صای فراق که چاکه و امن شد ما زو ستیهای فراق شد همچو ترکش جسم ز تیر باسه فراق که زخم مانده تا سر ز مریمهای فراق صدت کشاده دهن میزند صدای فراق</p>	<p>کشاده کشتی ما به نوح و رطوبت آن جیب داده مرا همچو یوسف تمهت تنم نمود بدت یار ناوک مرگان چاکش بدلم ریش غالباً بے سود برای لولوی دایم بموسم باران</p>
<p>امیر غم مخور آمد قریب روز وصال که چند صبر کن اکنون بدروای فراق</p>	
<p>به بین که بر شمع پروانه میکند تن خاک که شد در ناوک مرغان تو سینه عاشق چاک که سهل نیست رسیدن کسی بران در پاک چو گویند به بیابان طرام ام غمناک که حاقیت نه طمع شد به گنج قارون پاک شوم ز طمعه طفلان چو ز اینجا بیبک</p>	<p>کسی قدم بر پیش میزند در ارد پاک که وزن سوی تن خسته شک جاناتان به ز خویش ای پیر مخان مشو جیشم ز طمعه شدیدم و سلیقه شیرین یافت بهال و نبوی آمد و بگین مشو ز راه جیب من چو کند نظر لطفت چون یوسف</p>
<p>لش امیر حجت مال بار صحت و درد بهنوز میرود آن گنج قارون در تن خاک</p>	
<p>میشود مشکل ره رفتن مرا طفلان ز رنگ بین که دایم مخورم در عشق افروخته رنگ چو نکه نتوانیم رفتن بی مدورین پای رنگ او را در راه طفلان داد و ناموس و رنگ</p>	<p>که و مار را راه طفلان این چنین یار به رنگ ز راه آید اگر در عشق آن برواشت خط مشکل است لیدل باسان ملی کند راه بعید نیست غم زنده را از طمعه خلقت چرا</p>

شب ہمہ شب میکند فریاد و افغان چو پتنگ میکند با سنگ خارابی سرو سامان جنگ	شادمانی کے شود مار از ہجر گلر خان در میان کوہکن از فرقت دلدار خود
از رخ و خاشاک آلودہ مکن دل صاف امیر اگر نمی خشد بہ بین گہ بردل آئینہ رنگت	
دیده باید از بتان کی میشود مارادصال لیک از بدستی ہرگز نمی باشد وصال از سووان میشود بر راست روز رفتن مجال رود ترکین خلعتی جان ورنہ بیاشد وصال ساقیاستان دہمچی پی پنی در گلستان بیشک آن باید بہ نریم گلر خان جاہ و جلال	زندگی شمع تلخ بر من از منہ راقی نعل بر در لیلی بہت دیدار مجنون سے رود طی نمودن راست رہ آسان نیباشد کسی بچو پیوست کرد اخوان بند و تار یک چاہ بیست گریسا غلطانی تقری مستان چہ نعم جامہ شریانی ہا پیشہ گر کے در راہ او
کوہر زایا سب گر خواہد کسی ارسل امیر در تصرف تویش آرد کے تہ اندلس مجال	
میشود از آہن قوی پرستان را الم فصلے کی میشود دیداشت و عشم بردلم کہ نشد تا ہم و لیکن خلعتی مارا از غم میشود پروانہ غمگین میکند سدا و قلم تا کی خواہد گرفت پیرخان راہ عدم میشود خوش عزت دیوانہ را در سنج و غم	مختصیب بی سو دور میخانہ میدارد قدم بارہا گفتم دلت را ترک خوان کن دلی عاقبت شد خون دل از فرقت آن دہدو گل شمع گلگیر میگردد استت وے دہم آردہ خاطر میکند یا رب مرا بیش قدمی میکند سنگ فلاخن و انما
خاصیت بیسی اسفند گر مشہور در عالم امیر	

	اگر مریضان را ندیدم عاقبت جز در و غم
و میدم سپید از دیوانه چه پیر خان میشود از امتحان بر بخت ز عیب عیان میخورد او هر کسی از شته که آنا مفلان دشمنان او تو انگر مفلان او دوستان میرسد از خود بخود روزی ههای درد بان که گس با شادمانی میشود نغمه کنان	نامه اعمال دیگر نیست ماجر گلر خان از متاع عیب پوشیده نمی باشد کسی آسیا خوش عزت دارد همه پس خورده را میشود انصاف حق در بارگاه یارین غم نمی باشد جهت روزی توکل پیشه را نفس باز فرقت شد بچو تار عنکبوت
	نیست کم از دام زلفش رشته گلبرگ امیر که بهین زنجیر می باشد به پاس بلبلان
سودا رخ کرد ز تشنگی شراب در پهلوی صدای بلبل جانکاه میرسد هر سو که کار نیست و گریست پرستی جز بند که شد ز چشمت شرمنده چشم خود آه که جسم باشد همچون هلال غم ابرو مدام میکند از جسد فاخته کو کو	به وصال تو نوشتم برون ز حد مهر و ز بهر گلر خان هرگز کسی نشد فارغ مدام پیش رخسار سجده میکند زلفش بمال نیست نظر ساختن کسی جانان فراق یار چنان کرد و نا تو ان یارب چنان کسی که نه بینم شود ز خال عشق
	وصال یار میسر شود امید ترا ز بهر نصیب شود غنای زهر بدخ
کلاه شاهی مدامش بهر تو همراه که پیش او همه کیسان گدا و شاه شاه	همای گرچه پرندست ولیک در او جاه بچشم کم بین اسیر سوخته ندان

ز جام عشق می گاه هر که نوشش نه کرد شد آستانه بیت سنگ بر در اسلام ز می وصال و ضویم که ریش سفید چنان شدم ز فراق جیب حالت زار	چه داند آن خاورد و نشد ان یا الله کنید سجده بناید ای تلمبب گمراه و طیفه نیست و گریه بجز جیب الله ولی نه کرد بحال تنه لطف و نگاه
---	--

کیکه مبتلا شد ای امیر در عشقش
هزار طعنه زنان میشوند خلق الله

بهین بس است گداز ارباب عیانی کجا نصیب شود بهیچ جام جسم مارا حدیث توبه و تقوی پس از مستان کز جیب اگر نظر لطف بر حسالم می وصال شد گل خان نوشش ولی جیب عرض بهین است از توجع و مسا	نخند را بهر اگر نیست جامه سلطانی که عدل نیست بدر که جیب بیجانی خیال نیست و گریه خیال مستانی چون نوح مخلص یابم ز بحر طوفانی بعید باشم مرو که به بزم شیطانی که مخلص مرا باشد ز رنج و حیرانی
---	--

نمودی مکن در امیری امیر تا عمرت
مدام باشی بیاد جیب ربانی

خاتمه الطبع

هزاران هزار شکر پروردگار عالم که درین ایام فرحت انجام و دیوان امیر مصنفه نشی
سید امیر الدین صاحب متوطن موضع سمرقند پلاؤن بار چهارم حسب سابق را که بهادر
نشی پرگن نراین صاحب دایم اقبالد در مطبع نامی گرامی نشی نو کشور بمقام بکشد
ماه می ۱۹۱۶ مطابق ۱۲۸۴ هجری قمری طبع پوشید.

CALL NO.

915551.8

R

ACC NO. 15908

AUTHOR

امير الدين

TITLE

ديوان امير

915551.8
15908
ديوان امير

Date	No.	Date	No.

D AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

